

نظریه دولت در فقه شیعه (۳)

فصل هفتم: امام خمینی «رض»

چنانچه گفتیم ادعای قرائات متضاد از «ولایت فقیه» و نسبت دادن نظریاتی به برخی از فقهای سلف در نفی رابطه دین با سیاست و حاکمیت، مبتنی بر شیوه‌ای غیرعلمی و حتی غیراخلاقی از تقسیم‌بندی و انتساب نظریه به بزرگان است که با تقطیع عبارات آنان و بریدن یک تک جمله یا یک بند مختصر از یک کتاب و سپس در برابر هم نشان دادن فقهاء صورت گرفته است. بعنوان نمونه، گاه یک پاراگراف را خارج از جغرافیای بحثی که آن فقیه، با اعتماد به اینکه خواننده، سایر سخنان و فتاوی او را هم خوانده و مد نظر دارد، آن تعبیر خاص را کرده، مصرف می‌کنند یا عباراتی از یک نویسنده حتی و حاضر ذکر می‌شود که تحت تاثیر فلسفه سیاسی خاصی در غرب، سخن گفته و نظریه‌های آنان را ترجمه کرده و سپس مفاد آن را به فقیه مسلمی چون مرحوم نائینی یا مرحوم کمپانی یا شهید مطهری نسبت می‌دهند. این شیوه بحث، خلاف اخلاق تحقیق است. اگر مثلاً میرزای نائینی در تنزیه‌الملة، به اسلامی کردن «دموکراسی» پرداخته است نباید کار او را چنان تحریف کرد که گویی به «دمکراتیزه کردن اسلام!» پرداخته است.

آنانکه آراء فقهاء را تحریف می‌کنند، دستکم قواعد یک تحقیق علمی سالم را نقض کرده‌اند و متأسفانه این رفتار غیر اخلاقی را نه تنها با قدام بلکه با مجتهدین معاصر و حتی با آراء امام راحل نیز کرده‌اند. اینک می‌کوشیم به چند نمونه از موارد این دستبرد به آراء امام، اشاره کنیم. ابتداء، چند نکته مقدماتی عرض کنم که جنبه کلامی دارند و اصول موضوعه مهمی برای «نظریه دولت در فقه شیعه» و برای اصل «ولایت فقیه» فراهم می‌کند.



در ضمن یازده مقدمه به بعضی انحرافات کلامی اشاره می‌کنیم که نتایج حقوقی و فقهی نادرستی داشته و باعث انکار دکتترین حکومت اسلامی و ولایت فقیه شده است.

مقدمه اول: سیاسی بودن انسان و اسلام

دیدگاه حضرت امام (رض) و مبنای تئوریک انقلاب، دیدگاهی است که دین را از سیاست و حکومت، تفکیک نمی‌کند و آن را منحصر در عبادیات و مسائل شخصی نمی‌داند و ملهم از کتاب و سنت و احکام و ابعاد حقوقی و اجتماعی دین و سیره عملی معصومین (ع) است و زعامت سیاسی را منطوقی در امامت دینی می‌داند. یک نقطه عزیمت این دیدگاه، آن است که جامعه، بدون قانون و قانون بدون حکومت، امکان ندارد و از منظر اسلامی که بنگریم، آن قانون، لزوماً باید قوانین اسلامی و حدود و احکام الهی باشد که حوزه حقوق فردی و جمعی مردم را معلوم کرده است. بعبارت دیگر، اسلام برای احکام و حاکمیت، شروطی گذارده که از جمله آنها، ملکه تقوی، آگاهی به عقائد و اخلاق و احکام دین و التزام به آنها، بضمیمه شرایط عامه و عقلانی «حاکمیت و زعامت» است. و اگر امر، دائر بین عالم و عامی (یعنی دین اجتهادی و دین تقلیدی)، یا میان عادل و فاسق (یعنی ملتزم به احکام و اخلاق دینی و غیرملتزم بدان) باشد، عقلاً و شرعاً معلوم است که اولویت با کدام است.

براساس این دیدگاه، سیاست ما عین دیانت ماست و رهبری و حاکمیت، از شئون نبوت و امامت است که در عصر غیبت باید در راستای آموزه‌های نبوت، عمل کند و لذا از «زعامت»، تعبیر به نیابت معصوم می‌شود.

این دیدگاه مبتنی بر یک قیاس منطقی است:



پس در صورت فقدان معصوم (ع)، به زعامت فقیه عادل (به ترتیب مراتب) و در صورت فقدان او، حتی به عدول مؤمنین و مسلمان عادلانی که توان اجتهاد ندارد و قاعدتاً مقلد است، تن می‌دهیم. (حتی در صورت فقدان او، باز احتیاج به نوعی نظم و قانونمندی است و مرجحاتی در مقام انتخاب، وجود دارد.)



۱. سیاست و نحوهٔ حیات جمعی و سلوک حکومت، مرتبط با حقوق و سعادت انسانهاست. (صغری)

۲. اموری را که در شقاوت و سعادت انسانها دخالت دارد، باید از دین انتظار داشت: (کبری)

۳. پس دین در مورد مناسبات اجتماعی و حقوق سیاسی و مسئله حاکمیت، باید حساسیت نشان داده و وضع بگیرد یعنی تعالیم و توصیه‌هایی داشته و حدودی را تعیین کرده باشد و در ظرف تحقق تاریخی اینچنین نیز بوده است و انبیاء(ع)، کارکرد سیاسی داشته و نسبت به امر حکومت و حاکمان، حساس بوده‌اند. این استدلال، کاملاً عاری از ابهام است و در صورت اذعان به اصول عقیدتی و احکام عملی دین، مو به درز استدلال نمی‌رود. اگر ما مشکلی با مدلولات کتاب و سنت، و یا معقولات بی‌نیاز از احتجاج نداشته باشیم، این قیاس منطقی انصافاً هیچ نشطی ندارد و قانع‌کننده است. اما اگر از نقطه عزیمت تفکر سیاسی غرب و انسانشناسی لیبرال به دین، سیاست، حقوق، انسان و ارزشها بپردازیم، البته معضلات مهمی پیدا می‌شود. اولین معضل، این است که اصولاً در این تفکر، ما مفهومی بنام «سعادت» نداریم. یعنی باید حتماً ترجمه‌اش کرد به چیزهایی از قبیل «الذات» و «سود» یا «رفاه عمومی».

سعادت یا کمال، در پیروسهایی که تفکر دینی عرضه می‌کند، از منظر تفکر لیبرال، اصولاً چیز نامفهومی است. دومین خدش‌های که از ناحیهٔ متفکران لیبرال در این باب، طرح است، مقولهٔ «ارتباط» است. یعنی ارتباط «سعادت» با «رفتار معیشتی».

تفکیک بین حریم خصوصی و عمومی، تفکیک بین دانش و ارزش، تفکیک بین دنیا و آخرت، تفکیک اخلاق از معاش و اقتصاد، اینها از جمله فاصله‌های بسیار مهلکی است که در بنیادهای نظری این دیدگاه وجود دارد و اینجا از جمله خودش را نشان می‌دهد.

سومین نکته‌ای که مورد اعتراض آنهاست، اصل خود دین است که اساساً در آن تفکر، نه چنین فونکسیون و نه چنین ماهیتی که ما به عنوان متدینین برای آن قائلیم، برای «دین» قائل نیستند.

آیا این مبنا قابل تردید است که با به حساب آوردن اصول معارف دینی، با پذیرش توحید و نبوت و تشریح الهی و با احتساب مسئله مهم «آخرت»، نه تنها غایات سیاسی، بلکه حتی اندیشه سیاسی و روشهای سیاسی،

اصولاً دگرگون می‌شود؟!

مقدمه دوم: مدیریت انسانی یا مدیریت ابزاری؟!

مغالطه وحشتناکی که گاهی درباب مسئله «مدیریت» در بعضی محافل سیاسی و مطبوعاتی صورت می‌گیرد، عدم تفکیک بین «مدیریت فنی و ابزاری» با «مدیریت انسانی» است که در واقع مبتنی بر آموزه‌های اخلاقی و حقوقی باشد.

آن مقولات انسانی که دین، متکفل یا مدعی آن است و یا آنچه در تعبیر امام «رض» آمده بود که «فقه، تئوری اداره بشریت از گهواره تا گور و حل مشکلات بشر است»، دوستان می‌دانند که ناظر به معضلات فنی یا تجربی و یا مدیریت ابزاری نبود. این منصفانه نیست که به نظریه پردازان «ولایت فقیه» و بویژه امام، نسبت دهیم که مرادشان از مدیریت فقهی، آن است که مثلاً فقهاء مستقیماً فرودگاهها را اداره کنند و فرود و صعود پروازها را تنظیم کنند و یا در آزمایشگاهها فرض بفرمایید خون و ادرار بیماران را آزمایش کنند!!

حاکمیت اسلامی یا ولایت فقهی بمعنی تنظیم مناسبات حقوقی و اخلاقی و صیانت از حدود الهی در رفتار فردی و جمعی (تا آنجا که به حاکمیت مربوط می‌شود) است یعنی ناظر به کلیه پارامترهایی است که از منظر حکومتی، در تربیت انسان و حقوق مردم در ساحات گوناگون، دخالت مستقیم یا مع‌الواسطه دارد. یعنی، در هر مورد که اسلام، قوانینی یا راهبردهایی دارد، با لحاظ عنصر زمان و مکان، آن قوانین اعمال شود، همین و فکر نمی‌کنم هیچ مسلمانی، این صورت مسئله را بدقت تصور کند و بجای تصدیق این ضرورت، در آن، تردید و یا تکذیب کند و تعجب می‌کنم که پس از تجربه نزدیک به دو دهه حکومت و وضوح قلمروهای شرعی، عقلی و تجربی، این تشکیکها چه معنی می‌توان داشته باشد و چرا ابهامی را که نیست، تظاهر می‌کنیم که هست!!

مقدمه سوم: ارتباط «اندیشه»، «علم» و «فن» در حوزه سیاست

کمی در تفکیک «اندیشه سیاسی»، «علم سیاست» و «فن سیاست» تأمل کنیم. البته همه ما فی‌الجمله، متوجه تفکیک و فاصله‌ای که بین این سه سطح از دانستیهای مربوط به سیاست یا اقتصاد و یا سایر علوم



انسانی است، هستیم منتها سوال این است که آیا نسبت بین اندیشه‌های سیاسی با علوم سیاسی و فن سیاسی، علی‌التویه است؟ آیا از دل هر اندیشه سیاسی، هر علم «سیاست» با هر جهت‌گیری و توصیه‌ای، قابل استخراج است؟! یا اینکه علم سیاسی خاصی در بستر اندیشه سیاسی خاصی متولد می‌شود؟

اگر چنین مناسبت و ارتباطی نیست پس چرا ما دغدغه‌هایی را که در مورد روشها و فن سیاست یا علم سیاست، کنار گذاشتیم، در مورد اندیشه سیاسی مجدداً به آنها بچسبیم؟ مگر هر اندیشه سیاسی، ملزومات یا لوازم خاصی ندارد؟ مگر به احکام یا حقوق اساسی خاصی نمی‌انجامد؟ مگر مبانی معرفتی و آثار و توالی خاص خود را ندارد؟! آیا هر فلسفه‌ای به هر سیاستی می‌انجامد؟

پس بپذیریم که هر فن و علم سیاسی، از هر اندیشه سیاسی، قابل استخراج نخواهد بود و به عبارت دیگر، اندیشه سیاسی دینی، مقتضی علوم سیاسی خاصی هم هست یا دستکم، در برابر حقوق سیاسی خاصی، امتناع نشان می‌دهد. با توجه به اینکه ما می‌پذیریم که علوم سیاسی و سایر علوم انسانی، در حیطه‌های صرفاً تجربی و محاسباتی خود، به کفر و ایمان، کاری ندارند. ولی در پیش فرضهای آنها، اصول موضوعه‌ای که دارند، مبادی مابعدالطبیعه و فلسفی که دارند، هدف‌گیری‌هایی که می‌کنند، توصیه‌هایی که دارند و روشهایی که بکار می‌گیرند، طبیعتاً فاصله و تفکیک، وجود دارد. بخصوص امروز می‌دانیم که نظریه پوزیتویستی درباب اینکه علوم انسانی هم، چیزی مثل علوم طبیعی‌اند، کنار گذاشته شده و دیدگاههای «نئوکانتی» بیشتر رایج شده است که اساساً در علوم انسانی و اجتماعی، پژوهشگر در حین پژوهش، در عین حال، مفسر هم است و اندیشه خودش را حتماً دخالت می‌دهد. با توجه به این، ما چطور می‌توانیم بگوییم که مطلقاً فرق نمی‌کند و علوم سیاسی یا حتی فنون سیاسی، روش مدیریت سیاسی، چه براساس اندیشه‌های سیاسی دینی باشند و چه غیر دینی، بالتویه است؟! این ادعا، هیچ پایه منطقی ندارد و دنیای امروز هم این را دانسته، گرچه انتخاب دیگری کرده است.

متأسفانه راز موضعگیری‌هایی که گاه علیه تفکیک علوم انسانی دینی از غیر دینی می‌شده، همین است. اینکه عده‌ای به تبع این رویکرد، استبعاد می‌کنند که مگر اقتصاد و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی هم، اسلامی و غیر اسلامی دارد؟ بغلت غفلت از همین نکات واضح است. البته تدوین و تنسیق آکادمیک، بحث دیگری

است که علل تاریخی و اجتماعی فقر و فقدانها را نباید بررسی کرد ولی حداقل انصاف، حکم می‌کند که در ازای ۴۰۰ سال فرصت برای تدوین علوم انسانی سکولار و علوم اجتماعی غربی، دستکم ۴۰ سال هم به متفکران مسلمان فرصت داده شود، آنهم بشرطی که کار بشود نه فقط حرف زده شود. تدوین یک فرهنگ و بالابردن بنای یک تمدن جدید، دستکم نیم‌الی یک قرن فرصت می‌طلبد. مگر جامعه مدنی لیبرال، یکشبه ساخته شده که جامعه مدنی اسلام یکشبه مستقر شود؟! این تازه در

صورتی است که شرائط یکسانی برای کار وجود داشته باشد که وجود ندارد.



مقدمه چهارم: امور ثابت و متغیر

مبنای دیدگاه مخالف امام، این است که دین، حوزه امور کلی و ثابت است و سیاست، به امور متغیر و جزئی مرتبط است و اینها از هم متباین‌اند.

اما هر سه رکن این ادعا غلط است. نه دین، تنها

حوزه امور کلی و ثابت است (بلکه احکام متغیر اجتهادی و ناظر

به امور ظاهراً جزئی، در فقه اسلام، بسیار است) و نه سیاست، هرگز می‌تواند عاری از قواعد کلی و بعضی ملاکهای ثابت باشد و نه هم ارتباط میان «کلیات» با «جزئیات» و میان «ثبات» با «متغیرات»، منتفی است، خیر. تفکیک امور ثابت از متغیر، البته لازمه اجتهاد است، اما این طرز تفکر، از تشخیص امور ثابت و متغیر، کاملاً عاجز است ضمن اینکه وقتی ما می‌گوییم در دین، امور ثابت است و امور متغیر نیامده، آیا براساس استقراء در متون دینی می‌گوئیم یا نسبتی است که مایلیم به دین بدهیم؟!

مقدمه پنجم: حوزه عقل بشر و محدودیتهای آن

دیدگاهی که دین را صرفاً متکفل مسئله خدا و آخرت می‌داند، یک دیدگاه شاعرانه و انتزاعی بیش نیست و

مبادی کلامی غلطی هم دارد. اگر بنا باشد واقعاً مفهوم وصول به خداوند و محضر ربوبی، نه به عنوان صرف تخیلات روانشناختی و امثال اینها، بلکه به عنوان یک واقعیت ماوراء طبیعی در عالم بشری تحقق پیدا کند، یا اگر مفهوم آخرت و توجه به تأمین آخرت دقیقاً بخواهد ملاحظه شود؛ قطعاً در نوع دینداری ما، در نوع زندگی و ساخت جامعه و مناسبات حکومتی ما مؤثر است. این دیدگاه غلط در بعضی تعابیر هم، اعتقاد به حکومت اسلامی به سبک دیدگاه اول را انتظار گزاف از اسلام و بمنزله اهمال عقل بشری می‌داند و می‌گوید که ما انتظار دخالت در امور حکومتی را از اسلام نداریم و دین باید به اموری بپردازد که خارج از حوزه عقل بشری است. هیچ استدلال دینی و یا عقلی هم برای این دو ادعای مهم نمی‌کنند. این دیدگاه با الهام از گرایشاتی در تئولوژی متأخر «پروتستانت لیبرال» که از سوی بعضی کشیشها و متکلمین غربی تشریح شده، ترجمه و تشریح شده است و قبل از پاسخ به جزئیات این دعوی، باید دو نکته را در مورد «حوزه عقل» و نیز «انتظار از دین» عرض کنم:

گفته می‌شود که دین، متکفل آن چیزهایی است که عقل بشر به آن نمی‌رسد. یعنی ما از دین، انتظاری فقط در محدوده اموری که عقل ما به آن نمی‌رسد، داریم و نه بیشتر.

این حرف، بدو با مقداری تسامح، قابل فهم است اما کافی است ما با دقت و تأمل به این عبارت بپردازیم و ببخواهیم از آن، راهبرد استخراج کنیم. سوالات متعددی مطرح می‌شود. اول اینکه خود عقل و عقلانیت، امروز به آن مفهومی که در قرون قبل مطرح بود در مباحث متافیزیک و عقلی و معرفت‌شناسی خود غرب، هم دیگر مطرح نیست. عقلانیت، دیگر در تفکر آمپریستی و در تفکر نئولیبرال مفهوم جدی ندارد. صرفاً در حد مهندسی تجربیات و نظم دادن به محسوسات است، و بیش از این، چیزی بنام عقلانیت ندارند.

وقتی خود عقل و معرفت عقلانی به این شدت، زیر سوال است، وقتی که «بدیهیات عقلی» را خودشان تقریباً عبارتی توخالی دانسته‌اند و چیزی به عنوان بدیهیات اولی، ثانوی، وجدانیات، فطریات، اصلاً دیگر در معرفت‌شناسی جدید، غرب، مطرح نیست آقایان از چه عقلی صحبت می‌کنند؟! و ملاک، عقل کیست؟ در این تفکر، حجیت ادراکات عقلی، مورد سوال واقع شده است. اگر فردا کسی گفت اتفاقاً همان مواردی را که شما می‌گویید دین متکفلش است (ارزشها)، بنده عقلم به همانها هم می‌رسد، بنابراین انتظار ارائه ارزشها را هم از

دین ندارم (چنان که گفته‌اند) یا اگر کسی گفت بنده اصلاً عقلم به آن چیزهایی که تحت عنوان عقاید مابعدالطبیعه دینی قرار دارد، اثباتاً یا نفیاً می‌رسد و انتظار بیان آنها را هم از طرف دین ندارم، شما چطور او را مجاب می‌کنید؟ (البته اگر دغدغه دین و دینی کردن را دارید).

ملاحظه می‌کنید که حرف بی‌معناری است. خود عقل، حوزه ادراکات عقلی، حجیت این ادراکات، علم حصولی، علم حضوری، معقولات اولی و معقولات ثانیه و همه و همه، در غرب، مورد تردید است و بویژه از سوی منادیان اصلی این تفکر، همه اینها زیر سؤال و مورد انکار است. آمریستها و سنت تجریبی که امروز سنت غالب در آکادمی‌های فلسفی و در کلام مسیحی است اصلاً ریشه عقل را زده‌اند. لیبرالیسم هم جزء اصول موضوعه معرفت شناختی‌اش، از جمله، «نومینالیسم» است و می‌داند که مکتب «اصالت تسمیه»، مکتب نفی «معقولات» است.

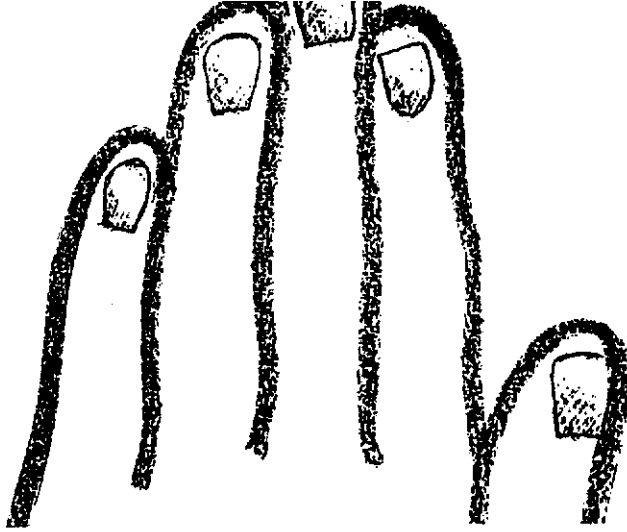
بنابراین، اگر سخن از «عقل» با تعریف اسلامی آن است که با شریعت الهی، قابل جمع، بلکه ملازم است و این به همان دیدگاه اول منجر می‌شود اما اگر از عقل دیگری سخن گفته می‌شود، این باید تعریفش، حدودش، حجیت و منطقش روشن شود و صرف الادعاء نباشد.

البته دین، در عین حال، هم معقول و هم فوق عقل است و ضد عقل نیست ولی ما نباید به چنین تقسیم‌پیشینی، آنهم بدون ملاک واضح، دست زنیم و بهانه‌ای برای تقسیم شریعت به اموری که در حوزه ذیل عقل است (و لذا جزء وظایف و گوهر دین نبوده و قابل حذف است)، دست و پا کنیم.

مثلاً آیا حدود شریعت، احکام ارث، قصاص، دیات و بسیاری مسائل فقهی ما، در دسترس عقل باید دانسته شود یا خیر؟ و چه نتیجه‌ای می‌خواهیم بگیریم؟ اصلاً با این منطق، دایره دین و انتظار ما از آن، کاملاً سلیقه‌ای و چیز بسیار محدودی می‌شود. چون مقررات اجتماعی و نظم حکومتی و حقوقی را هر رژیم و هر کس، می‌تواند مدعی شود که عقلش می‌رسد. اخلاقیات و آداب اجتماعی هم همینطور، جهانی‌نی و تفسیر عالم و آدم را هم از دستاوردهای علمی - فلسفی خود بدست آورد، پس چه چیز می‌ماند که باید از دین پرسید؟ ظاهراً همان خدا و آخرت، آنهم در غلط‌ترین و ذهنی‌ترین و خنثی‌ترین مفهوم!

این دیدگاه، صریحاً به رد حکومت اسلامی، و اجتماعیات و شریعت می‌انجامد.



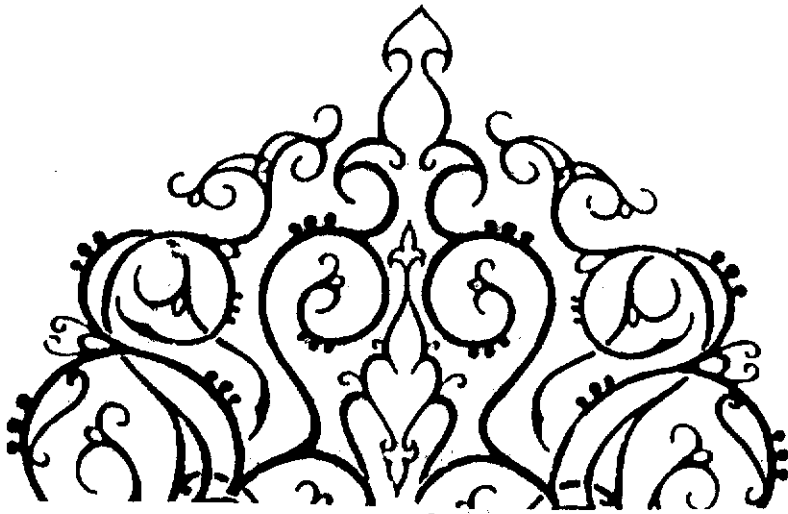


آقایان می‌گویند فقط اموری به دین مربوط است که انسان هیچ اطلاعی از آنها ندارد یا خیلی دیر ممکن است که بفهمد و مثال به جزئیات آخرت و احکام عبادات می‌زند. پس دین، فقط به عبادات و آخرت، کار دارد. اولاً می‌پرسیم که تکلیف هزاران آیه و روایت که به ماوراء این مسائل یعنی به امور ظاهراً دنیوی و حقوقی و سیاسی پرداخته، چه می‌شود؟! اینها را حذف کنیم؟ انکار کنیم؟ چون آقایان می‌فرمایند ما از اینها باید صرف نظر کنیم؟!

ثانیاً چه کسی ادعا می‌کند که عقل او در همین احکام شریعت و بویژه مسائل حکومتی و سیاسی و ولایت، به همه مصالح و مناسبات نفس الامری قد می‌دهد؟ و از کجا دانسته‌اید که اینها تأثیرات مهم دنیوی و اخروی در سرنوشت بشری ندارد؟! واضح است که دارد و گرنه، انبیاء وارد این حوزه‌ها نمی‌شدند و وحی در این حوزه‌ها نازل نمی‌شد.

ثالثاً از کجا دانسته‌اید که چه اموری، داخل آن حوزه و چه اموری صد درصد ماورائی و خارج از آن است و با اینهمه مدعی عقلانیت چه کنیم؟ مآلاً باید با منطق دوستان، آنها را مستغنی از بسیاری آموزه‌های دینی دانست؟! آیا می‌شود بخش مهمی از محکمت عقائد و اخلاق یا احکام اسلام را کنار گذاشته و ادعا کرد که خودمان عقلمان می‌رسد و نیازی به اینها نیست؟! چرا نشود این ادعا را کرد؟! براحتی می‌شود، و بویژه حذف شریعت و احکام فقهی از همین طریق، بارها توجیه شده است. از مشروطه تا امروز، یکی از ادله مخالفان شریعت، همین بوده است!!

آری، ما قائل به حسن و قبح ذاتی هستیم اما معتقد نیستیم که مصداق و جزئیات همه حسنات و قبائح را



بدون کمک وحی، می‌توان فهمید. بهترین دلیلش آنست که علیرغم اتفاق نظر همه عقلاء و بشریت بر حسن عدالت و قبح ظلم، برسر مصادیق عدل و ظلم و مصادیق حقوق بشر، اختلافات اساسی است و لذا احتیاج به شریعت الاهی نیز می‌باشد و عقل به تنهایی کفایت نمی‌کند. تعامل عقل و شرع، لازم است.

مقدمه ششم: ملاک «انتظار از دین»

در باب انتظار از دین، هم باید گفت که تمهید پیچیده‌ای برای تفسیر برآی و برخورد گزینشی با متن دین و رفع حجیت از متون دینی و توجیه «ایمان ببعض و کفر ببعض» است.

بحث «انتظار از دین»، یک پیش فرضهای معرفت شناختی و کلامی دارد که من همواره متأسفم که بعضی از دوستان بدون توجه به آن پیش فرضهای معرفت شناختی و کلامی، این بحث را مطرح می‌کنند و از آن نتایج دینی هم می‌گیرند. آقایان توجه ندارند که کسانی که در غرب، راجع به «انتظار از دین» و «زبان دین» و «فونکسیون دین»، بحث می‌کردند قبلاً دو سه کار، کرده بودند:

یکی اینکه معرفت شهودی، معرفت و حیانی و معرفت عقلانی را به عنوان انواعی متعالی از «معرفت» به رسمیت نشناختند. اینها از حریم معرفت، کنار گذاشته شدند. گفتند که این گزاره‌های دینی، شبه گزاره‌اند و به اصطلاح، دروغهای مؤثر و افسانه‌های مفید است پس صرفاً فونکسیون اجتماعی و روانی دین را ببینیم که به چه درد ما می‌خورد؟ یعنی بحث حقیانیت و بطلان، بحث صدق و کذب گزاره‌های دینی را بگذاریم کنار، ببینیم اعتقاد به این گزاره‌ها به چه درد ما می‌خورند؟! و عبارت دیگر ما چه انتظاری از دین داشته باشیم، به نفع‌مان

است؟ وقتی صحبت «انتظارات ما» مطرح شد، انتظار ما از دین (بجای انتظار دین از ما)، معلوم نیست که کدام طرف، تکلیف کدام طرف را تعیین می‌کند. این پیش فرضها را باید توجه داشت وقتی انتظار از دین را طرح می‌کنیم. بعضی دوستان، متوجه نتیجه این بحث نیستند که بنابراین، دیگر متن دینی، حجت نخواهد بود در این که بفهمیم از دین، چه انتظاری باید داشت. آقایان، توضیح ندهاند که این انتظار از دین، از کجا می‌آید؟ شما انتظاراتان از دین را از کجا می‌آورید؟ آیا معیار منطقی و شاخصه لوجیکال دارد؟ آیا معیار شما، شخصی است یا عمومی است؟ آیا هر کسی گفت که من یک انتظاری دارم (بنا به دلایل شخصی خودم)، حریم دین یعنی قلمروی دستورات و توصیه‌ها و احکام و معارف دین، تفاوت می‌کند؟! به نظر من ریشه بحث «انتظار از دین»، بر می‌گردد به اینکه متن دینی، خودش حجت نیست و ما بعد از اینکه با یک انتظاری از دین، وارد بررسی متن دینی شدیم، متن دینی، نمی‌تواند انتظارات ما از دین را به هیچوجه تصحیح بکند. به عبارتی دیگر ما هر چه می‌خواهیم، همان را از دین می‌فهمیم و وقتی وارد متن دینی می‌شویم و وقتی که خارج می‌شویم، هر دو علی‌التسویه خواهد بود. چیز جدیدی به ما نمی‌دهد. این آیا معنی‌اش جز آن است که متن دینی، معرفت جدیدی به ما نمی‌دهد؟! اینجا فرصت نداریم که سابقه بحث «انتظار از دین» را در کلام مسیحی و ریشه‌های اپیستمولوژیک و منطقی و همچنین زمینه‌های تاریخی قرون وسطایی و علل سیاسی اجتماعی آن در مغرب زمین را عرض کنم و از این بحث عبور می‌کنیم.

خلاصه نتیجه‌ای که در این موضوع خاص، احیاناً گرفته شده، این است که انتظار حکومت و سیاست و شریعت و امثال ذلک را نباید از دین داشت. چرا نباید؟! چون خودمان می‌فهمیم چه کنیم. خلاصه یعنی نیازی به وحی و تشریح الاهی نداریم و... اینها ضرورت نداشته است!!

می‌فرمایید در اموری که عقلمان می‌رسد، به دین، کاری نداریم و خودمان تصمیم می‌گیریم و در مورد اموری که عقلمان نمی‌رسد از دین می‌پرسیم.

اولاً تفکیک بین این که چه اموری است که عقل بشریت، به آن می‌رسد یا نمی‌رسد، به این آسانی نیست. نکته دوم اینکه اگر نه تابع متن دین، بلکه تابع انتظار و امیال و افکار خودتان باشید، معلوم نیست این انتظار و امیال پیشینی، مشروعیتش را از کجا می‌آورد؟ و معقولیتش را از کجا می‌آورد؟ اگر بنا بر این شد آنوقت، این





و همی که آقایان توصیه می‌کنند بشویم و تواضع علمی را کنار بگذاریم و در عرض شارع مقدس، ادعاهای بزرگ بکنیم. این ادعاها هیچ نقطه عزیمت متقن عقلی ندارد.

البته اجتهاد و تفریع فروع، حساب جداگانه‌ای دارد ولی اینجا مخالفت با نصوص می‌شود نه اجتهاد در راستای نصوص الاهی.

مقدمه هفتم: آموزه‌های دینی و حوزه علوم تجربی

مثالی که زده‌اند امور طبی و سماوی و طبیعی است که گفته‌اند اینها در متون اسلامی آمده ولی جزء وظایف دین نبوده و دینی نیست پس امور حقوقی و اجتماعی و سیاسی هم از این قبیل است. اینجا هم چند مغالطه مهم صورت گرفته است:

اولاً به چه دلیل، چیزی که در متن دین آمده، ربطی به دین ندارد؟ معیار دینی بودن یا نبودن، تعریف شخصی من و شما از دین و قلمروی آن نیست. معیار، خود دین است. معیار، شارع مقدس و وحی است، سیره معصوم (ع) است. اصل دین ما از اینهاست، منابع دین ماکتاب و سنت است و هر چه در آنها آمده، دین است. تعریف و قلمروی دین و امور دینی را باید از اینجا گرفت نه آنکه به آنها (متون دینی) تحمیل کرد. ما نباید به قرآن، یاد بدهیم که چه امور، دینی است و چه اموری دنیوی است! آقایان ابتدا مدعی می‌شوند که دین را فقط عبادیات می‌دانند. می‌پرسیم که اینهمه امور غیر عبادی (بمعنی اخص عبادت)، در قرآن و سنت چه می‌کنند؟ می‌گویند این امور، امور دینی نیست. این صریحاً جز دست بردن در دین و کنار گذاردن بخشی از دین، نیست و به تحریف اسلام بلکه به تکذیب آن می‌انجامد.

یعنی چه که بیان امور غیر عبادی، وظیفه دین نیست؟ مگر ما باید وظیفه دین را تعیین کنیم؟ وقتی دین در این امور، بارها و بارها وارد شده، امر و نهی‌هایی کرده، آموزشهایی داده و به آنها اهتمام ورزیده، با چه منطقی می‌توان چنان گفت؟ با آنچه در متن قرآن و سنت آمده، چه خواهید کرد؟ آیا خواهید گفت که چون بنظر شما ربطی به دین نداشته، اشتهاها در متن دینی آمده؟ یا اینکه آمده ولی آنها را ندیده می‌گیرید؟

ثانیاً امور حقوقی و اجتماعی، قابل مقایسه با مسائل طبی و سماوی نیست. در آن حوزه، بخش معظمی از

متون اسلامی، مفصلاً وارد شده‌اند و توصیه‌هایی کرده‌اند که واجب الاتباع است. اما در امور طبّی و سماوی، اولاً ما با آن اندازه توضیح و توصیه نداریم و ثانیاً در این حوزه، حکم به واجب و حرام فرموده‌اند. البته معلوم کرده‌اند که حفظ سلامت بدن یا دانستن برخی حقائق عالم طبیعت و سماوات هم به سعادت شما ولذا به دینداری مربوط است و اصولاً آموزه‌های اسلام در همه ابعاد به «عالم نافع»، اهتمام ورزیده و از جهل در کلیه حوزه‌های زندگی، پرهیز می‌دهد و اسلام، دینی مبتنی بر معرفت است و ایمان ناشی از آگاهی‌های حضوری و حصولی را می‌پذیرد و تشویق می‌کند. ایمان اسلامی، مسیری جدا از معرفت ندارد حال آنکه در غرب، ایمان مسیحی را برای گریز از مواجهه با گزاره‌های خبری که ظاهراً صبغه علمی و تجربی در امور طبیعی و سماوی و طبّی و ... دارد، امری غیر معرفتی، تعبیر کردند و امروز همان نگاه و همان راه حل! را گروهی بمثابه قیاسی مع الفارق، درباره آیات و روایات اسلامی بنحو سطحی و تقلید آمیزی پیشنهاد کرده و خواسته‌اند که ایمان اسلامی را نیز امری غیر معرفتی و صرفاً یک گرایش روانی بدانیم بدینوسیله راه را برای تکذیب گزاره‌های معرفتی و ایمانی اسلام حتی در اصول عقائد باز کرده‌اند!

خلاصه کنم: از اینکه «این امور، دینی نیست»، چه نتیجه‌ای می‌خواهند بگیرند؟ غالباً دو نتیجه گرفته‌اند. یکی اینکه امور معرفتی و گزاره‌های دینی که مفاد علمی یا فلسفی یعنی واقع‌گویانه دارند، ربطی به وظیفه دین ندارد و لذا واجب الاتباع نیست. و دوم اینکه گزاره‌های دین، لزوماً صحت هم ندارد. این دیدگاه بوضوح، هم وحی و هم عصمت را زیر سؤال می‌برد و تعرض به اصل مقوله «نبوت» است نه به ولایت فقیه.

در مورد نخست، عرض شد که در هر مورد که واجب و حرام فرموده‌اند (اعم از حفظ صحت بدن یا در امور خانوادگی، فردی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی، اقتصادی و...) آن امور، به همان نسبت، دینی و شرعاً لازم الاتباع است. البته مشروط به آنکه پس از بررسی‌های سندی و دلالتی و مقامی، محرز شود که این امور تکلیف شده است.

در مورد دوم نیز باید سنگها را وا کند که آقایان با چه استدلال عقلی یا دینی ادعا می‌کنند که کذب و خطا، در گزاره‌های اصیل دینی ما راه دارد؟ کدام مسلمان می‌تواند مدعی شود که در قرآن، سخن باطل داریم؟!

ممکن است ادعاء کنند که گر چه دنیائی از گزاره‌های خبری راجع به عالم و آدم، طبیعت و ماوراء طبیعت،



گذشته و آینده در متون اصیل اسلامی آمده اما شرع در مقام بیان نبوده است. بسیار خوب! اولاً در مقام بیان نبودن، غیر از نسبت کذب و خطا دادن به متون دینی است. مثلاً تعبیر قرآنی «سماوات سبع»، غیر از مفاد «هیئت بطلمیوسی» بوده است (بعلاوه که هیئت بطلمیوسی از نه آسمان و افلاک و عقول عشره گفته است نه از هفت آسمان) یا مثلاً گفته‌اند که نقل معجزات، از باب ایجاد حیرت بوده و یا توصیه‌های بهداشتی، ناشی از علم محدود و گاه غلط گذشتگان بوده و از این قبیل. عده‌ای هم اخیراً فرمودند که «بلسان قوم» آمدن انبیاء، بدان معنی است که در چارچوب علوم بشری دوران خود و آگاهی‌ها و ناآگاهی‌های قومی خودشان سخن گفته‌اند و لذا نه تنها احتمال جهل و خطا و خرافه هم می‌توان در تعالیم انبیاء «ع» داد بلکه لزوماً چنین اتفاقی هم افتاده است! این ایده‌ها با ضروریات تفکر اسلامی منافات صریح دارد و این خزعلات، نه قرآنی از «دین» و «نبوت» و وحی، بلکه تکذیب آنهاست.

مقدمه هشتم: در مقام بیان بودن

نکته دیگر آنست که برای کشف اینکه سخنگو (شارع)، در مقام بیان هست یا خیر؟! راههای روشنی در قواعد تخاطب عرفی عقلاء وجود دارد و قرائن مانع اطلاق و... چیزهایی «من در آوردی» و سلیقه‌ای نیست، در غیر این صورت هر کس می‌تواند مفاد صریح هر عبارتی را دور بیاندازد و بهانه بیاورد که به نظر من، در مقام بیان این مفاد نبوده است! آنها هم با وجود آنهمه تکرارها و تأکیدها و ورود به جزئیات و... که در قرآن و سنت، راجع به مسائل حقوقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی و علمی و فلسفی آمده است. نمی‌توان مقدمات حکمت، قرائن لفظی و لثبی و لسان شریعت را نادیده گرفت و ادعا کرد که شارع، منظورش چه هست و چه نیست. ما نیستیم که برای نبوت و حوزه تعالیم شارع، تصمیم می‌گیریم. این امور، بخشنامه‌ای و قرائت بردار نیست.

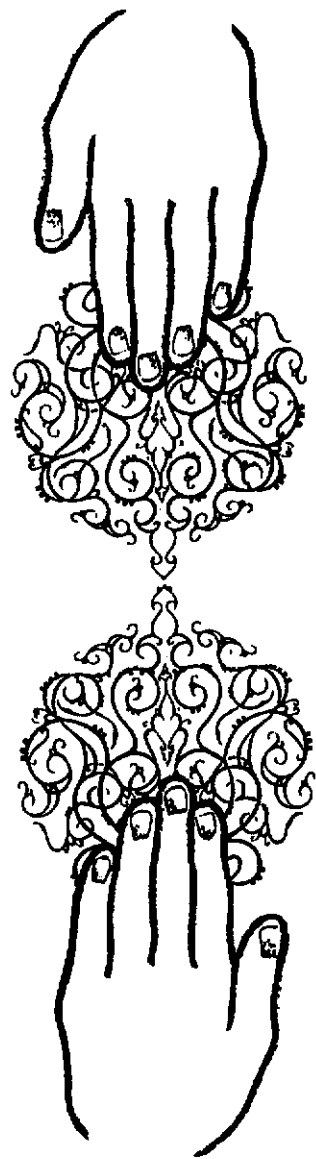
مقدمه نهم: ارزشها و روشها

از جمله مبانی دیگر دیدگاه آقایان، تفکیک روشها از ارزشهاست. ادعا می‌شود که دین فقط برای ارزشهای

اخلاقی آمده و به روش زندگی، کاری ندارد و روشها تماماً بشری است.
 اولاً این ادعا چگونه باید اثبات شود؟! با کدام استدلوژی یا کدام
 استقراء، چنین تعریفی از دین داده می‌شود؟! و آنهمد توصیه‌های روشنی
 که در شریعت در باب روشها اسلام آمده، چیست؟!
 ثانیاً آیا به راستی، مناسبت و سنخیتی بین ارزشها و روشها نیست؟!
 آیا با هر روشی، می‌توان به هر ارزشی دست یافت؟ یا اینکه روشها و
 ارزشها در هم تنیده‌اند؟

آیا «کلیات» در «جزئیات»، و «اهداف» در «وسائل»، ترشح نمی‌کنند؟
 عبارت دیگر، آیا با هر وسیله‌ای به هر هدفی می‌توان دست یافت؟ آیا
 همه‌ی روشها متغیرند؟! آیا روشها به دینی و غیر دینی، یعنی مشروع و
 نامشروع، تقسیم نمی‌شود؟! آیا این همان تفکیک ثابت از متغیر است؟!
 اصلاً مرز ارزش و روش کجاست؟! اگر مراد از روش، روشهای ابزاری و فن
 آوری است، این نه تنها به اسلام، بلکه به هیچ مکتبی ربطی ندارد و اگر
 مراد از «روش»، نحوه‌ی عمل است، چه کسی می‌تواند انکار کند که این
 دین، احکام رفتاری خاص دارد؟ و اصولاً تفاوت ادیان و مکاتب، در همین
 روشهایی است که برای زندگی، توصیه می‌کنند.

البته لازم نیست که همه‌ی رفتارها در حدّ جزئیات، منصوص شرعی
 باشد. اما لازم است که همه‌ی آنها مشروع باشد. «مشروعیت»، اعم از
 «منصوصیت» است و شامل همه‌ی مصادیق عمومات و اطلاقات و اباحت
 شریعت می‌شود. با این احتساب، همه چیز، مشمول احکام خمس (واقعی
 یا ظاهری) است و همین، برای تقسیم روشها به «دینی و غیردینی»





کفایت می‌کند. آقایان گمان می‌کنند که مباحات، امور غیر دینی‌اند. حال آنکه اباحه، نوعی موضعگیری شرعی است. منطقه‌الفرغ، منطقه‌ای است که حدود آن را شریعت الهی معلوم کرده است. اصالت حلیت و ابجه نیز، اصول شرعی و عقلی (مورد امضاء شارع) می‌باشند و اصالة الاباحه اسلامی غیر از اباحی‌گری لیبرال است. پس نمی‌تواند منفذی برای خروج از شریعت و دیانت خوانده شود. عقل هم نقطه‌ی مقابل شریعت الهی نیست بلکه از منافع شریعت و در راستای آن است. عقل، حتی در مقولات مخصوص نیز، در مقام فهم، تفسیر و اجراء و تفریع و ... مداخله‌ی جدی دارد. خود شریعت، مواردی را که شارع، مسکوت گذارده، حلال و مجال تصمیم‌گیری آزاد مؤمنین با توجه به ارزشها و اولویتهای اسلامی دانسته است.

مهم، آنست که اهتمام کلیه‌ی فعالیت‌های عقلانی، پیشبرد مطلوبات شارع و تأمین احکام، حدود و حقوق براساس وحی الهی باشد و احکام اسلامی، مخالفت نشود. اگر علوم عقلی و تجربی در حوزه‌ی مباحات و در راستای اهداف شرع الهی، فعال شوند، آن حوزه، در عین حال، هم دینی و هم علمی است و باید نیز چنین باشد. یقیناً با رعایت حقوق و احکام دینی، افق برای تدابیر عقلانی در قلمروی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، گشاده است و در غیر این صورت اساساً «تمدن اسلامی»، بی‌معنی خواهد بود چنانچه بدون علوم انسانی، تمدنی در کار نخواهد بود تا اسلامی یا غیر اسلامی باشد. اما مسئله‌ی مهم، در مفروضات و تفسیرها و توصیه‌های علوم انسانی است که چه مقدار، دینی و چه مقدار، مخالف با احکام و اخلاق و معارف دینی است و در موارد تزاخم، کدام جانب را باید مقدم داشت. علوم اجتماعی، اقتصاد و مدیریت و سیاست، هرگز «علم محض» نیستند بلکه گرانبار از نظریات ایدئولوژیک و فلسفی و اخلاقی و حقوقی نظریه‌پردازان‌اند و به همان نسبت که با ارزشها و روشهای دینی تماس دارند، قابل تقسیم به اسلامی و غیر اسلامی می‌باشند. شأن دین را فراتر یا فروتر از چیزی خواندن و توجه به متون و تصریحات دینی نداشتن، دیگر یک تحلیل دینی نمی‌تواند باشد. بلکه تحمیل بر دین است و اما ارشادی بودن بعضی احکام شرعی نیز که مستسکی برای تعطیل احکام از نظر بعضی قرار گرفته، به معنی آن نیست که آن احکام، قابل تخلف است بلکه بدین معنی است که عقل، فلسفه‌ی این احکام را در می‌یابد و با احکام تشریحی، همصدائی می‌کند.

پس ارشادی بودن بعضی احکام اجتماعی اسلام، به مفهوم دینی نبودن این مناسبات نیست و دینی بودن یک تدبیر نیز، منافاتی با عقلانی بودن آن ندارد. بی‌شک، تدبیر دنیا، کار عقل است، بلکه تدبیر آخرت نیز کار عقل است. اما این تدبیر، باید ملتزم به تعالیم و امر و نهی الاهی باشد یا خیر؟! مسئله اینست.

مقدمه دهم: تعامل «وحی» و «عقل»، در تدبیر دنیا و آخرت

و اما به چه معنی، یک حکومت، دینی و مشروع خواهد بود؟! گفته شده است که عدم مخالفت با شرع، یک فعل را «دینی» نمی‌کند و مباحات را نباید به شرع نسبت داد و حکومت باید در دست عقل جمعی باشد منتهی جهت‌گیری کلی بسوی اهداف عالیّه دین باشد و تدابیر، تنها مخالف احکام نباشد.

بخش نخست این ادعاء غلط است و بخش دوم آن، صحیح اما بی‌فایده بحال ادعای آقایان است. در مورد نکته اول عرض می‌کنیم که چرا عدم مخالفت با احکام الاهی، فعل ما را «دینی» نکند؟! عدم مخالفت با شرع، یعنی «اطاعت واجبات» و «ترک محرمات»، کاملاً دلیل بر مشروعیت و دینی بودن یک رفتار (چه فردی، چه اجتماعی و چه حکومتی) است. مباحات، شرعاً مجاز دانسته شده‌اند پس عمل مباح، یک عمل دینی است و هر چه هم دایره آن وسیع باشد مشکلی ایجاد نمی‌کند.

بدیل‌های متعدد و فراوان عقلی، هرچه هم متنوع و متحول باشند، معذک اگر به همان دو قید (رعایت اهداف و احکام دین) مقید باشند، همه آنها مشروع است و اشکالی بوجود نمی‌آورد. در انجام اعمال مباح، نه تنها عدم مخالفت آن فعل با شرع، بلکه انجام خود عمل را هم می‌توان به شرع نسبت داد.

عمل مشروع، عملی است که خصوصاً یا عموماً، منصوص و مجاز است پس دینی است. البته ترجیح عقلی یک بدیل بر سایر شقوق، تابع ملاک‌های شرعی است و تفاوت‌های فاحش میان چند بدیل مشروع، ناشی از کاستی‌های طبیعی عقل بشری است و خداوند تکلیف فوق طاق بشر نمی‌کند.

پس «تدبیر عقلانی دنیا براساس احکام و اهداف دین» و «تدبیر دینی دنیا بوسیله بکارگیری عقل»، دو تعبیر از یک شیوه‌اند و تفاوت جدی ندارند مگر آنکه نیت ما چیز دیگری باشد.



و اما در مورد نکته دوم این فرمول باید گفت هیچ منافاتی ندارد که ساز و کار مدیریت در یک گفتگوی جمعی و مشارکت عقلی همگانی باشد اما اهداف و احکامی که حکومت تعقیب می‌کند، اسلامی و دینی باشد. اصولاً ولایت فقیه و حکومت اسلامی، معنایی جز این ندارد. مگر دیدگاه باصطلاح سنتی یا ایدئولوژیک، مخالف تدبیر عقلانی یا مشارکت عقلاء و مشورت و رایزنی است؟! مگر طرفدار تدبیر غیر عقلانی یا استبداد فردی است؟!

سؤال، این است که همان دو قید چگونه باید تأمین شوند؟! جهت‌گیری تدبیرا مور جامعه به سوی اهداف عالیة اسلام و «عدم نقض احکام شرع» در این تدبیر حکومتی، همین دو قید، چگونه تحقق می‌یابد؟! بنده ندیده‌ام که طرفداران ولایت مطلقه فقیه بیش از همین دو قید، چیز اضافه‌ای خواسته یا گفته باشند. همان قرائت توتالیتر از ولایت فقیه (به تعبیر بعضی آقایان) هم ادعائی بیش از این ندارد. آنان می‌خواهند اهداف تربیتی و اقتصادی و اجتماعی و عبادی اسلام، تأمین شود و احکام و حدود شرعی، مراعات گردد، همین. آیا این زیادت‌طلبی و تمامت خواهی است؟!

آقایان می‌گویند، عقل جمعی مسلمانان حکومت کند و دین فقط نظارت کند. عرض می‌کنم همین مورد قبول است منتهی ابتدا باید پرسید که عقل جمعی مسلمانان یعنی چه؟ و با عقل جمعی غیر مسلمانان چه تفاوتی دارد و همچنین مراد از «نظارت» چیست؟! نظارت با ضمانت اجراء یا بی‌ضمانت اجراء؟! آیا نظارتی شاعرانه یا در حدّ وعظ؟! یا نظارتی که منشاء اثر و اصلاح اجتماعی باشد؟! نظارت فقیه به چه معنی است؟! استطلاعی یا استصوابی؟

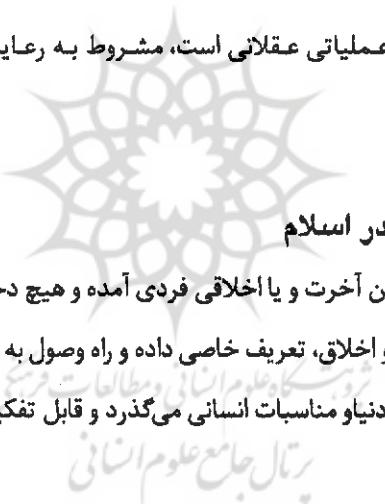
اگر عقل جمعی براساس ضوابط اسلام، تحت نظارت فقیه عادل اصلاح، تدبیر امور کند، آنوقت همین جمهوری اسلامی حضرت امام (رض) و همین ولایت فقیه خواهد بود که دو دهه است در ایران اعمال می‌شود. مگر امام (رض) در کلّ امور جزئی مدیریتهای کشور دخالت می‌کرد و متکفل امور تخصصی و علمی جامعه بود؟! ایشان، مراقب نظام و ناظر اوضاع بودند و سیاست‌گذاری می‌کردند و در مواردی نیز که تخلف آشکاری می‌دیدند یا ضرورت جدیدی را حس می‌کردند، صحبتی می‌فرمودند و فرمانی می‌دادند. ولایت مطلق فقیه،

این بود. نه آنکه همه تخصصها و عقلها و امکانات، تعطیل یا حذف شود و یک نفر به جای همه فکر کند و در همه‌ی امور تصمیم بگیرد و... اما نکته همین است که بدون حاکمیت فقیه عادل و بدون ولایت مطلقه فقیه، همان دو قید هم که طرفداران «عقل جمعی مسلمین» اعتراف کردند، تأمین نمی‌شود یعنی هیچ ضمانتی برای تعقیب «اهداف عالی‌هی دین» و «تأمین احکام الاهی» نخواهد بود.

«دینداری»، ممکن است که منحصرأ اقتضاء شکل ساختاری واحدی در مدیریت را نداشته باشد (چون اساساً شکل و ساختار، متحوّل و محصول تجربه و فکر است) اما لزوماً مقتضی احکام و اهداف خاصی هست. پس «تدبیر عقلانی دنیا با نظارت جدّی دین»، تفاوتی با «تدبیر دینی دنیا به کمک رفتار عقلانی»، ندارند مگر بر روی کاغذ.

زیرا هر دو، «تدبیر جامعه» را که عملیاتی عقلانی است، مشروط به رعایت احکام شرع و ارزشهای اسلامی می‌کنند.

مقدمه یازدهم: دنیا و آخرت در اسلام

کسانی گفته‌اند که دین برای تأمین آخرت و یا اخلاقی فردی آمده و هیچ دخالتی در تدبیر دنیا و سامان جامعه ندارد. اولاً اگر اسلام از آخرت و اخلاق، تعریف خاصی داده و راه وصول به آنها را بگونه‌ای نشان داده که راه آخرت و تکامل اخلاقی، از همین دنیا و مناسبات انسانی می‌گذرد و قابل تفکیک از عقائد و رفتار و حقوق مردم نیست، چه باید گفت؟! 

اصولاً آخرت چیست؟ و اخلاق چگونه محافظت می‌شود؟ آیا با تن دادن به هر نوع نظام سیاسی و حقوقی و اقتصادی و فرهنگی، آن آخرت و این اخلاق، تأمین خواهد شد؟! چگونه باید زیست تا آخرت خوب را در پی داشته باشد؟ می‌بینید که نمی‌توان آخرت را از دنیا و اخلاق را از عدالت و حقوق و... تجزیه کرد. آیا می‌توان گفت که دین صرفاً برای تربیت آمده و به سیاست کاری ندارد و احکام و حقوقی تعیین نکرده است؟! این دوستان ظاهراً از تربیت، یک مفهوم تجریدی و انتزاعی در ذهن دارند. انسان را جزیره‌ای فرض می‌کنند و به او



می‌گویند به هر نحو که شد زندگی‌ات را بکن و نظام سیاسی، نظام حقوقی، اقتصادی، رسانه‌های فرهنگی، آموزش و پرورش و... هرگونه بود مهم نیست و ما جداگانه و بی‌توجه به این واقعیات اجتماعی، تو را تربیت می‌کنیم.

یعنی گوش مردم، یکشنبه‌ها مال کلیسا و در اختیار خدا و مسیح، اما زندگی مردم و کلّ امور ایشان، حتی یکشنبه‌ها در اختیار قیصر باشد. این همان تفکیک امور قدسی از امور عرفی، است که بنیاد نظریه‌ی سکولاریسم را تشکیل می‌دهد. من ریشه‌اش را عرض کردم. که تفکیک کامل دانش از ارزش و نگاه خاصی به احکام اعتباری و حقیقی است.

شما در حریم خانوادگی خود ملاحظه کنید. آیا فرزند کوچک خود را می‌توانید بدون مداخله در نحوه‌ی زندگی او تربیت کنید؟ بگوئید که من در رفت و آمد تو، در نوع معیشت و نوع زندگی تو و در هیچ یک از امور حیاتی تو دخالت نمی‌کنم و به نوع مناسبات و رفتار تو کاری ندارم ولی تو را تربیت می‌کنم؟ تربیت، چیزی نیست جز یک سری تعالیم نظری و یک سری ملاحظات عملی، چه در ساحت فردی و چه در ساحت جمعی و اینها دقیقاً به حقوق و معیشت و حکومت و سیاست، مربوط است.

نکاتی که عرض شد از جمله، مفروضات و ملزومات دیدگاه مخالف با حکومت اسلامی از منظر معرفتی و کلامی است، اینک وارد حوزه حقوقی - فقهی می‌شویم تا ببینیم چه نسبت‌های غلط بلکه دروغی به امام راحل داده و نظریات ایشان را چگونه تحریف می‌کنند. و بعضی تعبیرهای غلطی که به دیدگاه امام (رض) در باب ولایت فقیه معطوف کرده‌اند بررسی اجمالی می‌کنیم.

ابتدا باید متذکر بود که در دیدگاه امام، «شارع» در مورد سرنوشت بندگان و بویژه در مسئله حاکمیت، سکوت نکرده و آن را مهمل نگذارده است. احکام اجتماعی برای تکامل انسان، وضع کرده و برای حاکمیت، شرائطی گذارده است، یعنی به نفع مردم و از فرط حساسیت نسبت به حقوق بشر، سختگیری زیادی در مورد حاکمیت، به خرج داده است چون هرکسی لیاقت و حق آن را ندارد که بر سرنوشت و جان و مال و آبروی مردم مسلط شود. مردم، اگر بدنبال فلاح و سعادت و کمالند، به ضرورت منطقی باید آن احکام و اهداف را تبعیت

کنند. خداوند با اعلام شرائط حکومت، عملاً به مصادیق حاکم اشاره کرده و تشخیص آن را به عهده‌ی خود مردم یعنی مؤمنین گذارده تا از طریق نخبگان خود، مصادیق را بیابند و با فرد اصلاح، بیعت کنند. حاکمیت صالح اسلامی، اگر تابع احکام الهی و ملتزم به حقوق مادی و معنوی مردم باشد، مشروعیت دارد و در غیر این صورت، نامشروع و ناصالح است و باید اصلاح یا تعویض شود.

- ادامه دارد -

